

# تفسیر سوره بقره

(پاسخ به سوالات)

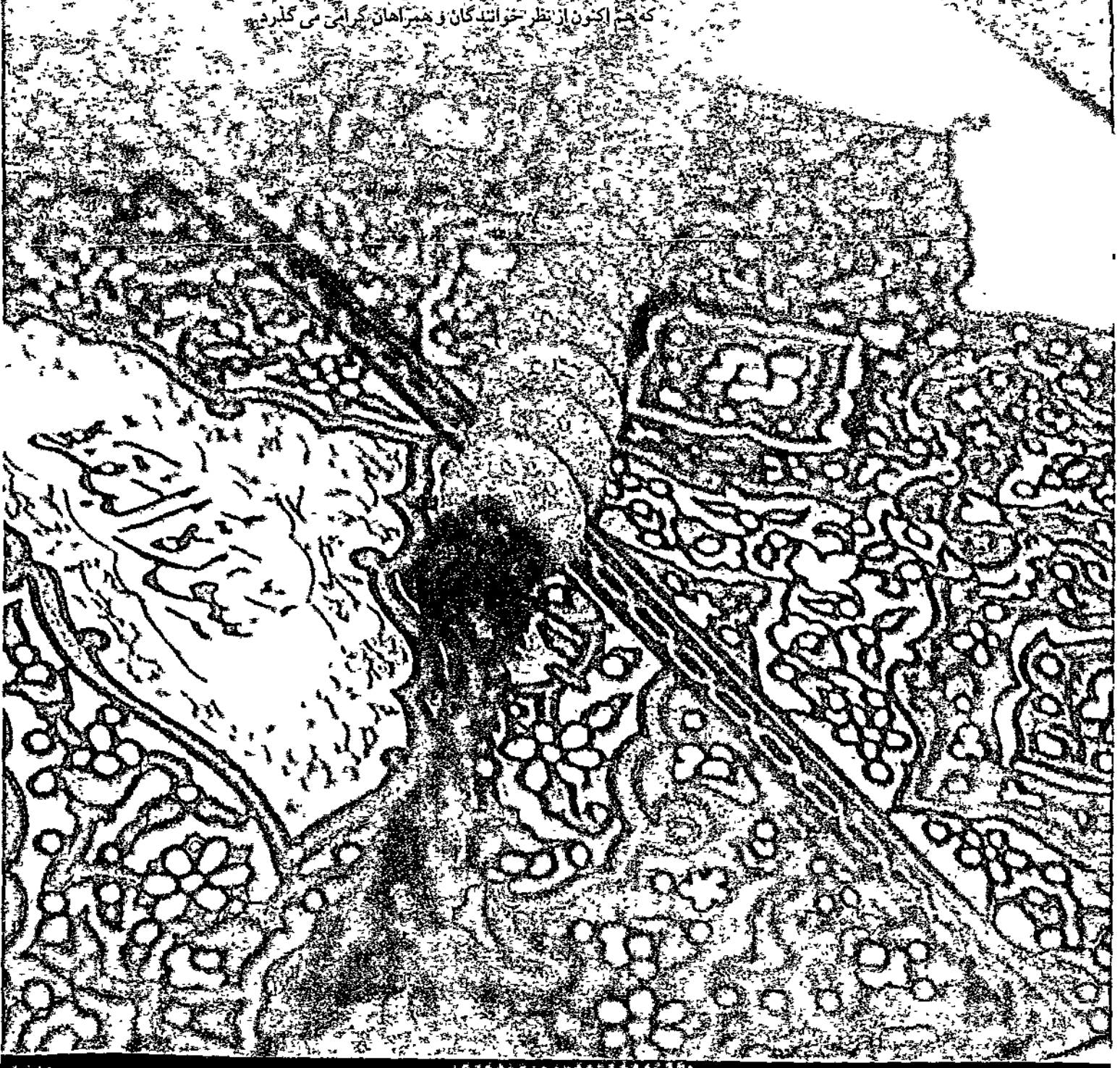
۱۱ مقام معظم زهبری (مدظله العالی)

اشاره:

نوشتار حاضر به تفسیر سوره بقره (پاسخ به سوالات) می پردازد که هم اکنون از نظر خوانندگان و همراهان گرامی می گذرد.

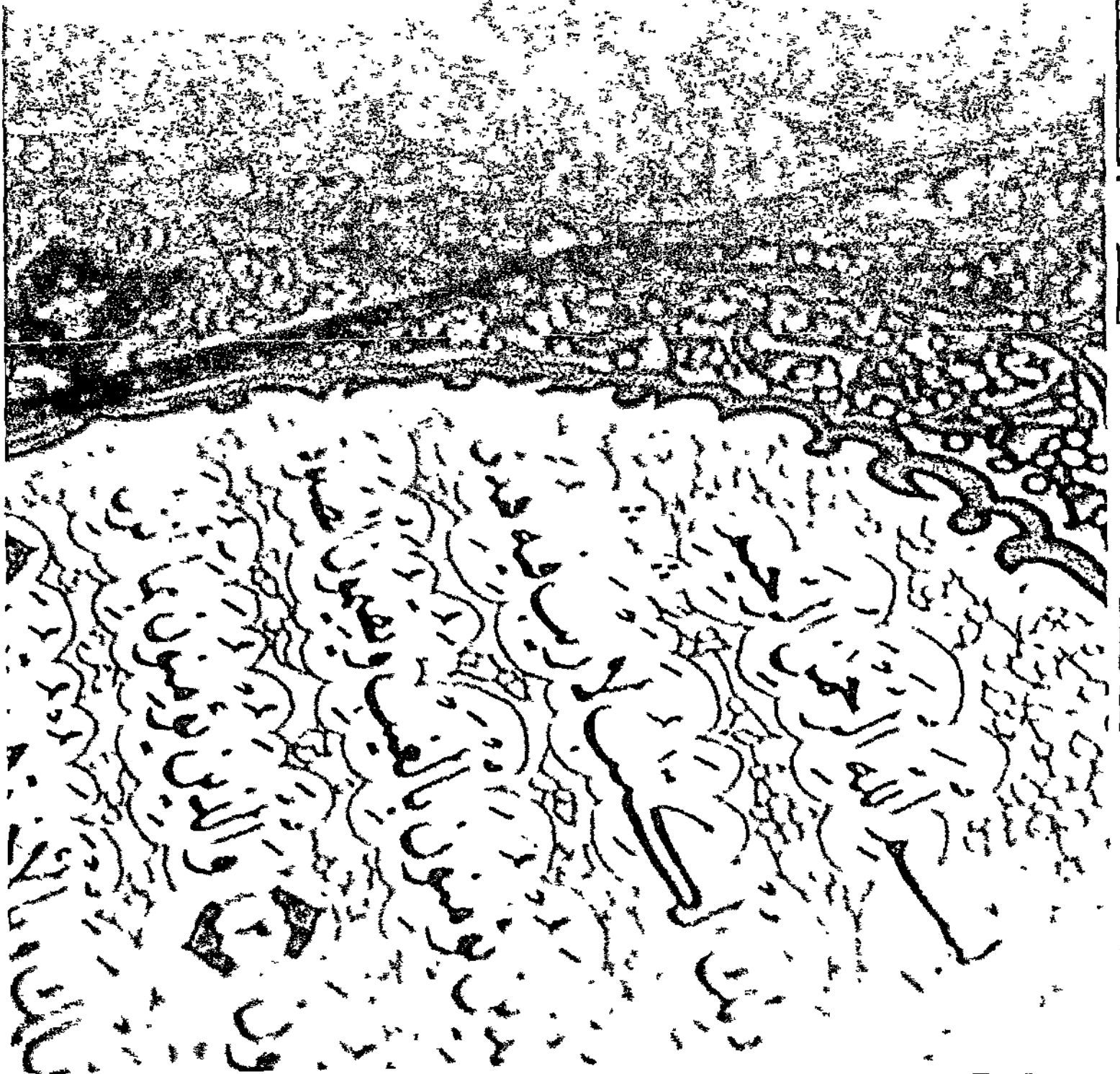
۱۷۲۱۷

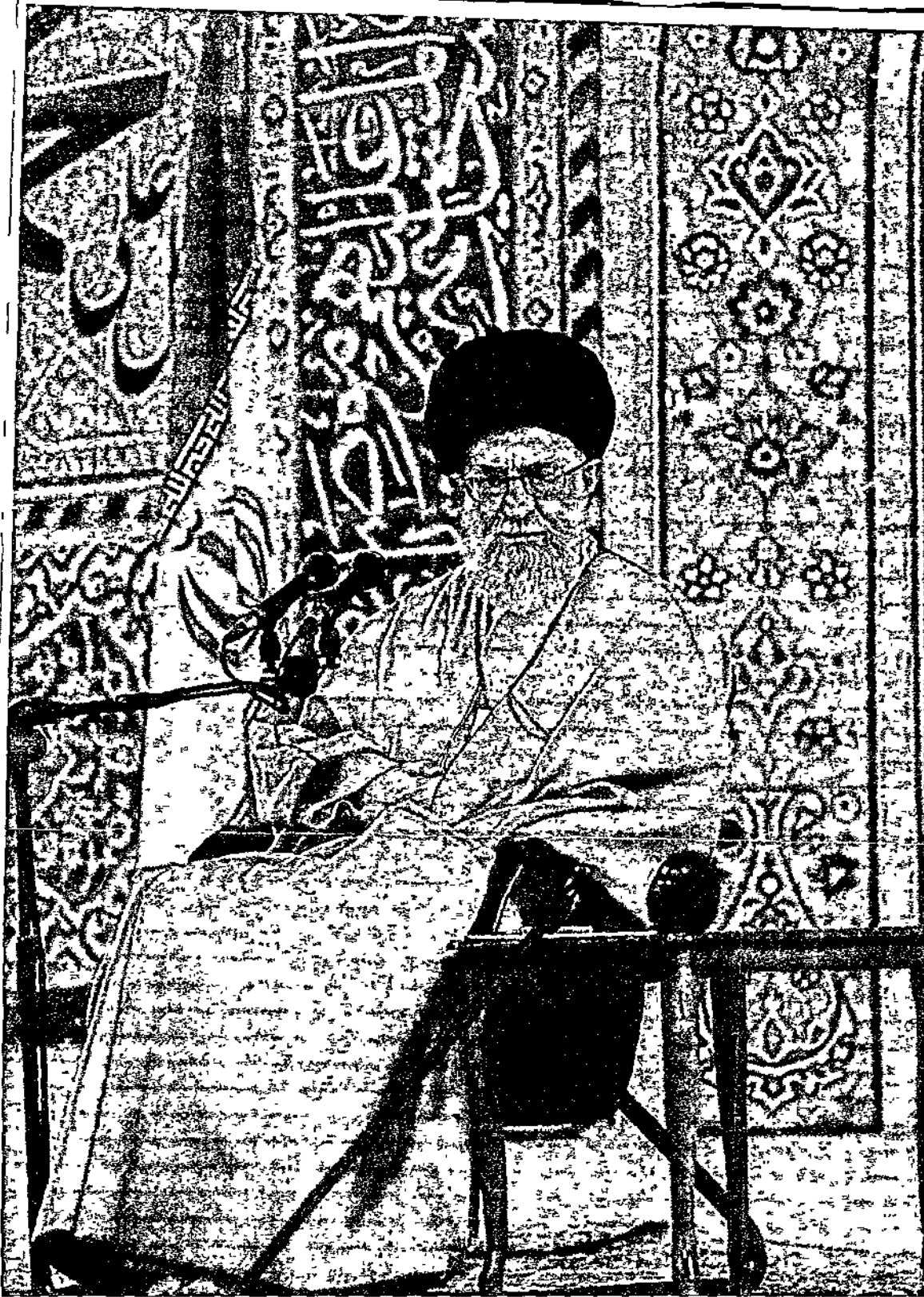
۸۸۱۴۴



آیاتی مانند اکثر الناس لا یعلمون و اکثر الناس لا یعقلون یعنی بیشتر مردم نمی دانند و بیشتر مردم نمی فهمند را چگونه معنی می فرمائید؟

در پاسخ باید عرض کنم که عبارت دوم یعنی اکثر الناس لا یعقلون اصلا در قرآن نیست لکن عبارت اکثرهم لا یعقلون، یعنی بیشتر آنان نمی فهمند داریم، ولذا فرق است بین اکثر الناس لا یعقلون و اکثرهم لا یعقلون. وقتی ما بگوئیم اکثر الناس لا یعقلون، یک قضاوتی است که چند میلیارد انسان را شامل می شود و چنین قضاوتی در قرآن نیست. چگونه بیشتر مردم نمی فهمند؟ حال اینکه همه مردم تقریباً می فهمند. اما اگر گفتیم اکثرهم لا یعقلون، یعنی بیشتر آنان نمی فهمند، این ضمیر هم بر می گردد به آن تعبیر و جمله ماقبلش که غالباً مربوط به کفار است. اگر گفته می شود آیات الهی اینگونه است و خدا چنین قدرتی دارد، ولکن اکثرهم لا یعقلون بیشتر آنها نمی فهمند، روی سخن به منکرین است. چون اگر منکرین می فهمیدند منکر نمی شدند، ولذا بیشتر منکرین آن حقیقتی را که به آنها ارائه شده را نفهمیدند و الان هم می شود گفت: وقتی ما حقیقت را بر یک گروهی عرضه می کنیم، می بینیم آنها انکار می کنند و همانطور که در آیه قبل انکارشان ذکر شده، باید بگوئیم که بیشتر آنها نمی فهمند و در عین حال انکار می کنند. پس علت انکار بیشتر مردم نفهمیدن است. وقتی شما یک حقیقتی را بر گروهی از مردم عرضه کنید اگر قبول کردند معلوم است که می فهمند، و اگر انکار کردند، این انکار آنها حاکی از این است که بیشتر آنها





حقیقت را درک نکردند و یک عده اقلیتی هم هستند که حقیقت را درک کرده اند لکن از روی عناد قبول نکردند. چنین تعبیری در قرآن وجود دارد. خیلی فرق دارد با اینکه بگوئیم اکثر مردم دنیا اصلاً نمی فهمند! چه چیزی را نمی فهمند؟ نمی فهمند چیز مطلق است. مثل اینست که بگوئیم اصلاً دارای فهم نیستند و این غلط است. پس این تعبیر اکثر الناس لایعلمون، در قرآن نیست، اما اکثر الناس لایعلمون یعنی بیشتر انسانها نمی دانند هست بطور مطلق که گفته باشد اکثر انسانها نمی دانند. آیه قل ان ربی یبسط الرزق لمن یشاء ویقدر (سبأ - ۲۶). بگو بتحقیق این خدای من است، که روزی انسانها را باز می کند و بسته می کند و این یک حقیقتی است که خدای متعال روزی را برای بعضی گشاده و برای بعضی تنگ می کند، بعد دنیالش می گوید: ولکن اکثر الناس لایعلمون. اما بیشتر مردم این حقیقت را نمی دانند، و حقیقت هم همین است که بیشتر مردم نمی دانند که ملاک روزی و سررشته روزی دست خداست و خداست که روزی را برای انسانها باز می کند و می بندد، اما کیفیت آن چگونه است؟ این حقیقت که سررشته روزی انسانها به دست خداست و تقدیرات الهی در آن تأثیر دارد، این را بیشتر

مردم نمی دانند، نه اینکه هیچ چیز را نمی دانند، یا آیه دیگری که می فرماید: و ما ارسلناک الا کافه للناس بشیرا و نذیرا (سیا - ۲۸). ما ترا نفرستادیم مگر به عنوان بشارت دهنده و انذار کننده برای همه مردم دنیا، و بعد دنبالش دارد که ولکن اکثر الناس لا یعلمون (سیا - ۳۶). ولی اکثر مردم نمی دانند، این حقیقت است که اکثر مردم دنیا نمی دانند که خدای تعالی پیغمبر خاتم را برای تبشیر و انذار انسانها فرستاده، پس یک مورد خاصی را می گوید: اکثر الناس لا یعلمون و یا یک آیه دیگر که می فرماید: والله غالب علی امره و لکن اکثر الناس لا یعلمون (یوسف - ۲۱). خدا بر کار خودش غالب است یعنی مسلط بر کار خودش هست و بدون تردید اراده خودش را تحقق می بخشد، اما اکثر مردم خبر ندارند که خدای متعال اراده خودش را تحقق می بخشد. اینطور نیست که ما تصور کنیم قرآن کریم اکثریت انسانها را بطور مطلق گفته باشد نمی فهمند. اگر ما گفتیم توده مردم مسائل را بخوبی می فهمند، یکی بگوید شما چطور می گوئید بخوبی می فهمند و حال اینکه خدا می گوید نمی فهمند؟ چنین چیزی نداریم که خدا گفته باشد نمی فهمند بلکه حقیقت این است که توده مردم حقایق و مسائل را به خوبی می فهمند، البته هیچ انسانی همه حقایق را بخودی خود نمی فهمد، اما وقتی کسانی باشند که برای مردم تبیین و روشنگری کنند توده انسانها چون غرض ندارند، برخلاف روشنفکران غرب زده مسائل را خوب می فهمند و حقایق را می پذیرند. الان در کشور ما بسیاری از حقایق هست که خیلی از روشنفکران نمی فهمند فرضا امکان ایستادگی در مقابل قدرتهای مستکبر و مسلط امروز عالم را تحلیل گران سیاسی نمی فهمند و می گویند مگر می شود در مقابل آمریکا ایستاد؟ شما اگر به تحلیل های تحلیل گران سیاسی نگاه کنید هر جا که باشند وقتی محاسبه می کنند، می گویند دو دوتا چهارتاست. آنها پول دارند، تکنولوژی دارند، پیشرفت های علمی دارند، مغزهای فعال دارند، قدرت تبلیغاتی دارند، قدرت سیاسی دارند، قدرت لشکر کشی دارند، ببینید با کویت چه کردند؟ با عراق چه کردند؟ و در جاهای دیگر چه کردند؟ چگونه می شود در مقابل آمریکا ایستاد؟ بهر حال اگر واقعا کار دست تحلیل گرها و حسابگرهای روشنفکر و متخصصین و کارشناسان باشد همه باید بیروند در مقابل آمریکا سر خم کنند و بگویند هر چه شما می فرمائید همان است. اما توده مردم می گویند چرا نمی شود ایستاد؟ یعنی یک احساس روشنی دارند و اگر چه آن احساس علمی و تحلیلی که مخصوص روشنفکران است را ندارند اما احساس روشن غیر عملی و ادراکی دارند و می گویند چرا نمی شود ایستاد؟ بعد هم در عمل که نگاه می کنیم می بینیم واقعا می شود ایستاد؟ چون وقتی ملتی تصمیم گرفت می ایستد. امروز هم دنیای استکباری در یک تحلیل نهایی، روشنفکر متخصصی که احساسات صحیح و دقیق داشته باشد و مسائل را بدون زاویه های دید مخصوص دنبال بکند، بالاخره به همین نتیجه می رسد و می بیند که تمام هم و غم استکبار دنیا این است که عقاید توده ها را برگرداند به آن طرفی که خودشان می خواهند. چون اگر عقاید توده ها در آن طرفی که آنها می خواهند قرار نداشته باشد، واقعا نمی شود با اینها مقابله کرد. ولذا با توده های مردم چه باید کرد؟ آیا می شود آنها را کشت؟ چنین چیزی امکان پذیر نیست. آیا امروز می شود حکومت های متکی به مردم را تکان داد؟ شما ببینید حکومت های اروپای شرقی که غیر مردمی و حکومت های حزبی صد در صد و متکی به حزب کمونیست بودند، مکانیزم مخصوص حزب کمونیست یک نفر را بر سر کار می آورد، مثل بسیاری از دولت های اروپای شرقی که به پشتیبانی دولت شوروی سر کار آمده بودند. هر جا با شوروی مخالفت می کردند آنها وارد می شدند. در چک و اسلواکی، در لهستان، در مجارستان و در بلغارستان شورویها هر چه می خواستند همان می شد، یعنی حکومت واقعا از مردم منقطع بود و هیچ منشی مردمی نداشت، لذا با یک اشاره در ظرف چند ماه همه اینها مثل ساختمانهای مقوایی که آب زیرش بیفتد، همه خم شدند و فرو ریختند. حکومت کوبا که در قلب آمریکا و زیر گوش آمریکاست یا آن همه دشمنی که آمریکا دارد هنوز آنگونه نشده است و با وجود اینکه آقای بوش و دیگران در مصاحبه های شان حرص و جوش می خوردند هنوز سر جایش ایستاده است و من بعضی از اوقات که مجله های آمریکایی را مطالعه می کنم، می بینم مرتب کاریکاتور و طنز درست می کنند و این مطلب در آنجا منعکس است. البته حکومت کوبا مشکلات دارد، اما چون بطور نسبی اتکا به مردم دارد و چون با مردم خودش مبارزه کرد و به اتفاق مردم سر کار آمده، مردم هم او را به اسم فیدل می شناسند و من که از نزدیک با او مفصل صحبت کردم. اخلاق یک آدم مردمی است و اینکه هنوز نتوانستند با او کاری بکنند، به خاطر این است که متکی به مردم است. گرچه بر اثر تبلیغات و فشار آوردن روی افکار عمومی و بر اثر فشار اقتصادی ممکن است او را هم از پای در آورند و نهایتا هم این کار را می کنند، اما ببینید چقدر تفاوت دارد؟ اینجا افکار عمومی پشت سر دولت هست و آنجاها نبود، لذا مشکل برای شان افکار عمومی است، پس اینکه قدرتهای گردن کلفت، آنجاهایی که افکار و تبلیغات شان کارگر نشده باشد نمی توانند کاری بکنند. این حقیقت را یک متخصص و یک کارشناس و یک اقتصاددان و یک سیاسی حرفه ای نمی فهمد. اگر هم بگوئیم، می گوید ممکن نیست با آمریکا در افتاد. لکن توده مردم این حقیقت را می فهمند، البته مشروط بر اینکه با توده های مردم در میان گذاشته شده باشد.

آیا در جامعه حرکت های اصیل و اساسی را توده های مردم انجام می دهند و روشنفکران و تحصیل کرده ها در نهایت چیزی را می فهمند که توده ها فهمیده اند؟

تحصیلات متنوع و مختلف، کار گزاران جامعه و متخصصین را درست می کند و به اصطلاح، تکنوکرات ها را به وجود می آورد. به عبارت دیگر کسانی را که امور اداره صنعتی و فنی و علمی و اداری و سازمانی تشکیلات گوناگون را اداره خواهند کرد بوجود می آورد و این نمی تواند اشکال بر آن حرف ما باشد که گفتیم حرکت ها را توده های مردم انجام می دهند. اگر غیر از این است شما بگوئید پس تحصیلات چه کاره است؟ بالاخره تحصیل کرده ها هم جزو همین توده های مردم هستند و همه تحصیل کرده های روشنفکر نیز به معنایی که مورد نظر ما هست نیستند. ممکن است یک نفری که تحصیل کرده هم باشد، اصلا از سیاست و مسائل جاری چیزی نداند، همچنانکه در گذشته زیاد داشتیم و الان هم تحصیل کرده هایی هستند که به مقامات عالی علمی رسیدند و در یک رشته ای تخصص عالی هم پیدا کرده اند، اما از مسائل جاری جامعه و از مسائل سیاسی و مسائل جهانی هیچ چیزی درک نمی کنند و قدرت تحلیل سیاسی ندارند، لذا کارشان این است که کار مهمی از



- در هر کشوری
- با نوشتن مقاله،
- با گفتن شعر، با
- تنظیم آثار
- هنری، با نوشتن
- نمایشنامه، با
- ساختن
- فیلم‌های
- گوناگون - حقایق
- سیاسی را وارد
- جامعه می‌کنند
- و اینجا نقش
- روشنفکرها
- نقش برجسته
- است

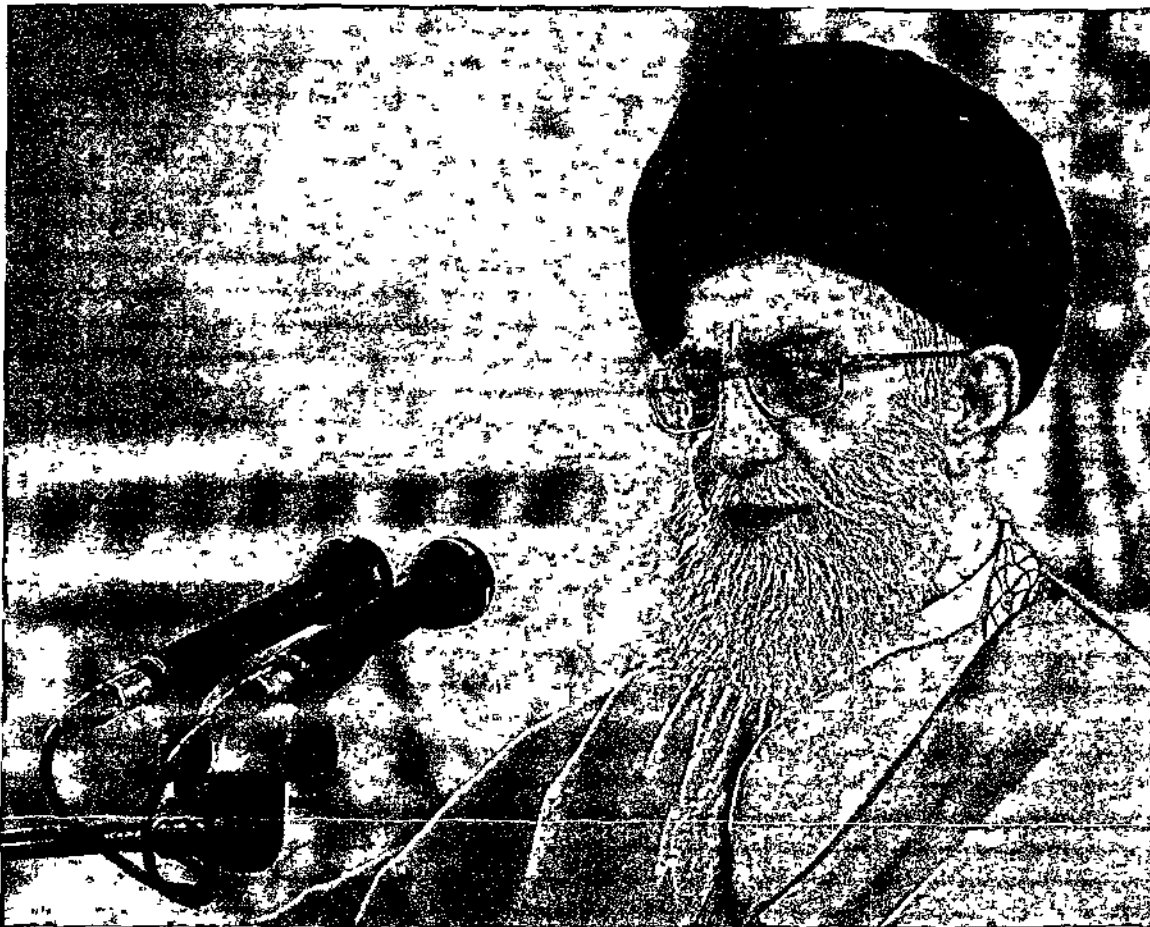
کارهای اجرائی کشور در یک گوشه‌ای به آنها داده شود تا چرخشی از چرخهای مجموعه کشور را به چرخش در آورند، این نقش تحصیلات است. لکن در مورد روشنفکران، (روشنفکران به معنی خاص مورد نظر من، نه هر کسی که اهل قلم و نوشته و کاغذ و کتاب و هر محصل و هر استادی اشمش روشنفکر باشد) یعنی آن کسی که حالت برجستگی فکری و بینش فراگیر اجتماعی دارد و مسائل سیاسی را درک می‌کند، به این می‌گوییم روشنفکر حرفه‌ای، والا روشنفکر به معنای عام، آحاد مردم هم می‌توانند روشنفکر باشند و همانطور که مکرر گفته‌ام خیلی از مسائل در جامعه هست که در زمان گذشته فقط مخصوص محافل روشنفکری بود، مثلا مسأله صهیونیسم و نقش صهیونیسم در جهان و خاورمیانه بخصوص با تشکیل دولت اسرائیل و غصب این سرزمین، این را فقط روشنفکرها می‌دانستند یعنی عامه مردم نمی‌فهمیدند. اما امروز چه کسی از مردم را پیدا می‌کنید که این قضیه را نداند؟ امروز اگر شما بروید دهات و شهرها و خانه‌ها می‌بینید، این حقیقت را، که یک روز فقط روشنفکرها می‌فهمیدند و امروز هم در دنیا فقط روشنفکرها می‌فهمند، حتی پیرزنها می‌دانند و در کشورهای عربی نزدیک به فلسطین هم که با خود قضیه سر و کار دارند می‌فهمند والا در غالب جاهای دنیا همین را که مردم ما می‌فهمند، یا مسأله سلطه استکباری و استعمار نو، یعنی آن چیزی که از سی، چهل سال قبل بنام (نئوکولونیالیسم) استعمار نو در مقابل استعمار کره یا ورود و سلطه مستقیم در کشورهای مطرح شد این جزء مسائل روشنفکری است. امروز در جامعه ما چه کسی هست که از این دو کلمه پدر شهید و مادر شهید نتواند حرفی بزند؟ اهل فلان روستا و فلان محله دور افتاده را شما می‌دیدید آنجا که میدان گیرش می‌آمد وقتی فرزندش شهید شده بود، احساساتش به غلیان می‌آمد و می‌ایستاد یک ساعت در مورد این کلمه صحبت می‌کرد. ولذا روشنفکری در انحصار یک قشر خاصی نیست، منتها یک قشری داریم به نام روشنفکر حرفه‌ای. مثلا در جامعه نویسندگان، بخصوص نویسندگان بخش سیاسی، روزنامه نگارها، هنرمندان و غالیا یا عموما نقاشها، مجسمه سازها، شعراء، فیلم سازها، فیلمنامه نویسها و نویسندگان تئاتر و غیره، اینها روشنفکرهای یک جامعه‌اند. این سؤال می‌تواند مطرح بشود که ما گفتم حرکت‌های اصلی و اساسی را مردم انجام می‌دهند و سؤال کننده می‌تواند از ما سؤال کنند و بگویند شما که می‌گویید مسؤولیت بردوش مردم است، پس اینجا نقش روشنفکرهای به معنای خاص، یعنی روشنفکرهای حرفه‌ای چه می‌شود؟ بنده یک جوابی دارم که آنرا در طول سالهای پیش از انقلاب و بعد از انقلاب در محافل دانشجویی مکرر گفتم و اکنون باز هم تکرار می‌کنم. یک بخش کار دست روشنفکر است، یعنی حرکت‌ها که عبارت از تبیین و راه اندازی و تشریح حقایق سیاسی و اجتماعی است، این کار روشنفکر است و همانطور که گفتم، مردم بدون داشتن یک معلم و بدون کسی که آنها را ارائه طریق کند این مسائل را مثل مسائل دیگر نمی‌دانند. پس از اول کار این روشنفکرها هستند که در هر کشوری با نوشتن مقاله، با گفتن شعر، با تنظیم آثار هنری، با نوشتن نمایشنامه، با ساختن فیلم‌های گوناگون - حقایق سیاسی را وارد جامعه می‌کنند و اینجا نقش روشنفکرها نقش برجسته است. البته این کار با آن بینش خاص روشنفکری انجام می‌گیرد روشنفکران حرفه‌ای و به اصطلاح، روشنفکران ویژه دارای بینش برتری هستند و یک چیزهایی را می‌فهمند و چون مطالعه کردند و کار کردند و دقت کردند، کان یک چیزی را می‌بینند که آدم معمولی در جامعه، آن را نمی‌بیند، مثلا در دوران احتیاق که مردم مشغول زندگی و کسب و کار خودشان بودند عده‌ای از روشنفکرها که البته فقط روشنفکرهای غیر دینی نبودند، بلکه روشنفکرهای دینی نقش بیشتری هم داشتند، مثل گویندگان مذهبی و طلاب حوزه‌ها که می‌رفتند در شهرستانها سخنرانی‌های خوب می‌کردند، یا نویسندگان مذهبی و کسانی که از این قبیل کارها می‌کردند و در کنارش نویسندگان و روشنفکرهای غیر مذهبی هم فعالیت داشتند، اینها خطر استعمار را برای مردم می‌گفتند و مسائل جاری جامعه و اینکه حکومت باید چگونه باشند را توضیح می‌دادند و مردم را به بینش می‌رساندند. پس روشنفکر نقش تبیین و راه اندازی دارد و آنها در اینجا پیشرو هستند، اما بعد که مردم بر اثر این تبیین به آگاهی رسیدند و چیزهایی را فهمیدند، نوبت حرکت و اقدام می‌رسد که حرکت و اقدام را مردم انجام می‌دهند و روشنفکرها غالیا اهل حرکت و اقدام نیستند، چون آنها ملاحظه دارند، ترس دارند، وابستگی دارند، احساس تکلیف نمی‌کنند و می‌گویند ما کارمان را انجام دادیم. بنده با بسیاری از روشنفکرهای نسل خودمان، آن زمان که در دانشگاهها و بیرون دانشگاهها رمان می‌نوشتند یا شعر می‌گفتند و کارهای سیاسی می‌کردند، از نزدیک رابطه داشتیم و می‌دیدیم اینها طلبکارند، مثلا یک آقایی که شاعر خوبی بود و انصافا شعرهایش هم اثر داشت خودش را تشبیه می‌کرد به ماکسیم گورکی انقلاب اکتبر شوروی! می‌گفت من دیگر کار خودم را کرده‌ام، و با اینکه هنوز سالها مانده بود به پیروزی انقلاب و پیروزی مستلزم زندان رفتن و کتک خوردن بود، او همه اینها را حذف می‌کرد و می‌گفت من ماکسیم گورکی انقلابم، به قول شماها فاکتور می‌گرفت و می‌گفت بقیه کارها را دیگران بکنند، ولذاست که اقدام را مردم می‌کنند. وقتی نوبت به اقدام و حرکت می‌رسد آنوقت دیگر پای روشنفکر می‌لنگد، این یک حقیقت روشنفکری است و روشنفکرها همین را تحلیل می‌کنند. نویسنده‌ای بود که الان مرده است البته این شخص ضدانقلاب شد و گریخت، بعد هم مرد، یعنی ضایع شد و از بین رفت. در سالهای پیش از انقلاب نویسنده خوبی بود، نمایشنامه‌های خوبی هم می‌نوشت. نمایشنامه‌ای نوشته بود بنام آبی با کلاه، و آبی بی کلاه که حاصل این نمایشنامه یک صحنه‌ای را ترسیم می‌کرد که جمعی در یک کوچه هستند و یک آقایی بالای ایوانی ایستاده این جمع عصبانی و ناراحت را از وضعیت یک خانه‌ای که در انتهای کوچه وقع شده از آنچه که در آن خانه هست و او می‌بیند اما مردمی که پشت دیوار بودند داخل خانه را نمی‌دیدند آن آقا از اطلاعات خودش به اینها کمک می‌کرد، یعنی به آن جمع می‌فهماند اینهایی که در خانه هستند دشمنند و در چه وضعیتی هستند؟ بعد که نوبت به اقدام شد و آن جمع حواسند حرکت میکنند هر چه به آن آقا اصرار کردند که می‌خواهیم حمله کنیم به این خانه تو هم از بالای ایوان بیا پائین او حاضر نشد بیاید پائین و دوباره این منظره تکرار می‌شود: یکی در مورد آبی بی کلاه که منظورش انگلیس است و یکی هم در مورد آبی با کلاه که منظورش آمریکاست. یعنی یک روشنفکر ایرانی وجود انگلیس و وجود آمریکا را در دو دوره متمایز در داخل کشور تشخیص می‌دهد، کار زشت اینها و حرکت استعماری اینها و خیانت‌های اینها را می‌بینند و برای مردم که در بین شان صنوف مختلف هستند بیان می‌کند (البته او چون ضد دین بود نگفته بود آخوند هم





بین شان هست) و مردم که راه می رفتند بیرون یک کاری بکنند به او می گویند تو هم بیا اما او می ترسد و می لرزد و ناراحت می شود، بعد فرار می کند به یک گوشه ای می گریزد. این نقش روشنفکر بعد از انقلاب نوشته ای را از یکی از نویسنده ها دیدم که نمی خواهم اسم او را ببرم اما نوشته خوبی بود، نقش روشنفکر زمان رژیم محمدرضاخان را به خوبی تشریح می کرد که درست منطبق بود با آن عده از روشنفکرهایی که حالا رفته اند اروپا، در خیابانهای پاریس و لندن و لوس آنجلس و جاهای دیگر، در قهوه خانه می نشینند و گپ می زنند و او در این داستان که نوشته، نقش روشنفکر جماعت را روشن می کند. روشنفکر جماعت در کشور ما بشدت ترسو بود و از اسم پلیس می ترسید، اهل اقدام و اهل حرکت و کار نبود و از این گذشته آلوده به تمام گرفتاریها بود، اهل مشروب، اهل مواد و از این قبیل چیزها بود، غالباً شب تا صبح را می نشینند و گپ می زنند، صبح تا نزدیک ظهر می خوابند بعد هم عصر که می شود در خیابان شاهرضای آن روز یا جاهای دیگر قدم بزنند و سرشرب به فلان قهوه خانه، سری بزنند، و به فلان بار بیرون می به خمره بزنند و بعد بقیه شب را باز برگردند به همان گپ زدن، کارشان این بود! یک سیکل بسیار، بسیار غلط زشت! این کار عمده روشنفکرها و همین نام نشان دارهایی است که شما می شنوید. همین هایی که حالا اسم شان در روزنامه های ضد انقلاب خارج از کشور با تجلیل می آید که چند کلمه ای در فلان مجله ضد انقلاب داخلی نوشته (در داخل هم مجله ضد انقلاب کم نداریم که چاپ می کنند) یا اگر شعری گفته با آب و تاب شعرشان را می نویسند. یکی از همین آقایان شعرا که از دوستان مشهدی من بود و در طول مبارزات تقریباً با ما ارتباط داشت عیال او آمده بود به من شکایت می کرد که او رفته تهران و با اینها مانوس شده. غالباً اینطور بودند که از حرکات مردمی و این چیزی که در بین مردم وجود داشت اینها خبری نداشتند و اصلاً جرأت ورود در حرکات های مردمی را نداشتند. پس وقتی نوبت اقدام می رسد، بطور غالب روشنفکر غیث می زند، مگر موارد استثنایی و آنها که واقعا یک احساس ایمانی داشتند که عمدتاً مستلزم ایمان به غیب است و ایمان به غیب در اینجاها کمک می کند، اما آیهایی که ایمانی ندارند غیب شان می زند و همانطور که در جریان انقلاب دیده اید اقدام و خطرپذیری را کردند خود این ورود در صحنه اقدام، یک روشن بینی ویژه ای به انسان در صحنه می دهد و آن آدمی که در صحنه هست چیزهایی را می بیند که آدم بیرون صحنه از دیدن آنها عاجز است، یعنی جوان معمولی که یا کاسب، یا دانشجوی کارگر است و جزو آن قشر مخصوص روشنفکر نیست وقتی وارد میدان اقدام و حرکات های کدائی کتک خوردنها و کتک زندنها می شود و روی صحنه می آید، خود این یک روشن بینی هایی پیدا می کند که این روش بینی با آن روش بینی روشنفکرانه تفاوت عمده دارد، یعنی این روش بینی، گستاخانه و همراه با تهاجم است. شما می بینید مفاهیم روشنفکری امروز در توده مردم تقریباً به شکل خیلی واضحی عمومیت پیدا کرده است، یعنی هر کس به انقلاب نزدیکتر است این روش بینی را دارد، مگر کسانی که از صحنه انقلاب دورند و الان هم کسانی را داریم که با مظاهر انقلاب سروکاری ندارند، ولذا بهمین نسبت از روشن بینی دور هستند و چون این روشن بینی گستاخانه است، با آن روشنفکری محافظه کارانه در تعارض قرار می گیرد. به آن معنا که آن روشنفکر هم نمرده و زنده است. باز هم فکر می کند، اما فکر او با این فکر متفاوت است او روشن بینی اش گستاخانه و همراه با اقدام و همراه با شجاعت و عمل و همراه با گشودن بین بست هاست، اگر چه غالباً از فرم ها و قالب های مخصوص روشنفکری بیرون است. اما آن روشنفکری که همچنان باقی مانده و یک چیزهایی سرهم می کند محافظه کارانه و دور از واقمیت و اقدام دچار بن بست هاست لذا بعد از انقلاب آن کسی که روشن بینی گستاخانه دارد همچنان حرکت و اقدام می کند و بتدریج به اهدافش می رسد، یعنی اگر همین روشن بینی در ملت ادامه پیدا بکند هر مرحله ای، مرحله بعدی را بوجود می آورد و بعد از هر گامی، گام بعدی را برمی دارد تا برسد به هدف و نتیجه، آنوقت آن روشنفکر دیروزی که تا امروز زنده مانده، از دو حال خارج نیست، یا این است که می بیند حق مردم بوده و از آن چیزی که اتفاق افتاده عبرت می گیرد و برمی گردد تصدیق می کند که اشتباه کرده، یا اینکه روی همان دگم بودن خودش قرص و محکم می ایستد و همان مواضع اولیه را حفظ می کند، منتها به یک شکل دیگر. در آستانه انقلاب، شاید سه چهار ماه به انقلاب مانده بنده مشهد بودم که در تهران حوادث زیادی بوقوع می پیوست و در گرم گرم شروع مبارزات که همه جا راهپیمائی های بزرگ و تظاهرات عظیم میلیونی تازه داشت شروع می شد، در مرکز گوته تهران که متعلق به آلمانی ها بود یک عده انجمنی دست کردند و سخنرانی های شایه داشتند که شاید بعضی از شما سن تان اقتضا می کند به خاطر داشته باشید. در حدود فصل پاییز بود که در آن مرکز هر شب دو سه نفر سخنرانی می کردند و نوار سخنرانی ها را می فرستادند برای ما در مشهد. فن که آن سخنرانی ها را گوش می کردم می دیدم غالباً سخنهای شان یاس آمیز بود. مثلاً یک نفری در همان روزها سخنرانی کرده بود و گفته بود مگر





روشنفکر  
 ایرانی وجود  
 انگلیس و وجود  
 آمریکا را در دو  
 دوره متمایز در  
 داخل کشور  
 تشخیص  
 می دهد، کار  
 زشت اینها و  
 حرکت  
 استعماری اینها  
 و خیانت های  
 اینها را  
 می بیند و برای  
 مردم که در  
 بین شان صنوف  
 مختلف هستند  
 بیان می کند

می شود مشت با درفش مبارزه کند؟! و این اصطلاح مشت با درفش در طول سال های مبارزه همیشه تکیه کلام محافظه کارها بود، اما حالا که دیگر مردم حرکت کرده اند و حرکت عمومی شده و دستگاه سلطنت به لرزه در آمده وقتی این حرف بزند پیداست که خیلی ترسیده و دور از معرکه است و در حالی که آن شخص از نویسنده های معروف آن روزگار بود، این عبارت مشت با درفش را می گفت. البته آنوقت چپ گراها و لیبرالها و وابسته به جناح غرب یا به جناح شرق هر دو در این جهت یکسان بودند. حالا این روشنفکر اگر ده سال بعد هم زنده مانده باشد، یا این است که عبرت می گیرد و می فهمد که آنوقت اشتباه می کرد و حق با مردم بود که اهل اقدام و حرکت بودند، که اگر این باشد، همان است که ما گفتیم تحصیل کردگان و روشنفکران نهایتاً چیزی را می فهمند که توده ها فهمیده اند و یا اینکه حرف دیگری می زنند و بهانه دیگر می گیرند. یعنی نسبت روشنفکر جماعت در مبارزه با سیر توده مردم این است که ما عرض کردیم که البته این مردم باید یک هدایت معنوی و الهی و دینی داشته باشند! والا چنانچه یک هدایت معنوی و دینی فائقی نداشتند وضع مردم خراب خواهد شد. همانطور که بیست و چند سال متأسفانه در الجزایر شد. آنجا هم حرکت ها دینی بود و مردم از مساجد بلند شده بودند، یک عده روشنفکر تحصیل کرده عرب فرانسوی زبان بودند و چون تحصیلات شان در فرانسه بود زبان فرانسه را بهتر از زبان عربی می دانستند. من خودم یک کسی را که با او صحبت می کردم به عربی، یک تعبیری را نفهمید، از وزیر خودش با زبان فرانسه پرسید فلان چیز چه می شود؟ گفت این می شود. یعنی باید عربی را برایش به فرانسه ترجمه می کردند تا می فهمید آن جمله عربی چیست؟ یک عده از این قماش آدمها سر کار آمدند و جریان امور را بدست گرفتند، یعنی چون هدایت معنوی فراگیر و یک رهبری حسابی در الجزایر نبود وضع بدان متوال شد که دیدید و هنوز هم دنباله هایش را دارید می بینید که حرکت مردم خنثی می شود!! و البته آگاهی های مردم از بین نخواهد رفت.

اراده و انتخاب انسان سر نوشت او را رقم می زند، لطفاً در این رابطه نقش عواملی نظیر محیط، وراثت، و سوسه های شیطانی و نفس اماره را بیان فرمائید؟

این عواملی که ذکر شد و بسیاری از عوامل دیگر، البته تأثیرات غیر قابل انکار را دارند، اما این عوامل مثل هم نیستند. مثلاً عوامل محیط یک جور تأثیر دارد و عامل نفس اماره یک جور دیگر مؤثر است. یعنی نوع تأثیر مشتهیات نفسانی انسان با نوع تأثیر محیط فرق دارد، مثلاً نقش اراده در مقابل نقش نفس اماره یک نقش واضحی است که در مورد محیط و در مورد وراثت ممکن است به این وضوح نباشد. در روایات دارد که فرزند متولد شده از زنا از هدایت دور است. آیا این بدان معناست که او اصلاً قابل هدایت نیست؟ حال اینکه اگر قابل هدایت نباشد و بعد هم خدای متعال او را به جهنم ببرد و به عذاب خودش دچار کند، چگونه می شود که نتواند اراده و اختیار داشته باشد؟! چنین چیزی عملی



**هوسوسه نفس**

**چه بسا افرادی**

**را گمراه کرده**

**است، اما آن**

**اراده و قدرت**

**انتخابی که خدا**

**به آنان داده**

**است، او**

**می تواند بر همه**

**اینها فائق آید،**

**به شرط این که**

**انسان این اراده**

**را به کار بگیرد**

نیست. بلاشک این عوامل همه تأثیر دارند، منتها تأثیر اینها به معنای علت نیست، بلکه به معنای مقتضی است. حالا اینکه علت چیست و مقتضی چیست؟ علت این است که یک چیزی علت یک چیز دیگر باشد، یا یک حادثه علت پدیده ای دیگر باشد. فرضاً آتش علتی است برای گرما و برای سوزاندن و اینها غیر قابل انفکاکند (به استثنای آن شکل معجزه آسا که فعلاً بحث ما در او نیست) لکن آتش همه جا علت است برای گرما، یعنی وقتی آتش بود سوزاندن و گرما هست و این غیر قابل انفکاک است، اما نقش این عوامل اینطور که شما خیال کنید اگر کسی مثلاً در محیط غیراسلامی متولد شد و پرورش پیدا کرد او دیگر اصلاً نتواند هدایت بشود، یا اگر کسی در خانواده و محیط فاسدی که پدر و مادر و خویشاوندانش مبتلا به فسادهای گوناگون هستند دیگر اصلاً نتواند هدایت بشود و مثل اینکه گرما از آتش منفک نیست و سوزاندن از آتش قابل تفکیک نیست، فساد هم از کسی که در این محیط متولد شده قابل تفکیک نباشد (این چنین نیست). پس گفتیم تأثیر نقش محیط و نقش وراثت به نحو تأثیر علت نیست. اما مقتضی چیست؟ مقتضی این است که یک چیزی اقتضای یک چیزی را دارد مثلاً فرض کنید آب و هوای مخصوص، اقتضای روئیدن چنین گیاهی را دارد اما اینطور نیست که چون این آب و هوا هست حتماً این گیاه روئیده خواهد شد. البته این گیاه را اگر بکارند و همه شرایطش را در این آب و هوا فراهم بکنند به طور قهری و طبیعی رشد می کند یا در همین جایی که اقتضاء هست فرض کنید در هوای مثل هواهای شمال ایران و بقول معروف هوای مدیترانه ای مثلاً در فلان جور گیاهانی بوجود می آیند. معنایش این نیست که اگر در آنجا یک سالی فرضاً هیچ کار کشاورزی نشود و بلکه بمب های شیمیایی هم آنجا منفجر کنند باز هم حتماً در ساحل مدیترانه اینها رشد خواهند کرد، ولذا اگر مانعی نبود و اگر عامل ضدی وجود نداشت اقتضای این آب و هوا است که چنین گیاهی رشد کند، والا اگر یک عامل ضدی را ایجاد کردیم این گیاه رشد نخواهد کرد. فرضاً در فلان سرزمین عقرب زما مثل بعضی از شهرهای خودمان که عقرب یا فلان حیوان مودعی گزنده بوجود می آید مثل اطراف مشهد ما که یک نوع مار بعمل می آید و به آن مار شتری می گویند چون رنگ شتر است، اقتضای طبیعت اینجا چنین حیوانی را بعمل می آورد. این در صورتی است که مانعی وجود نداشته باشد. اما اگر ما آنجا را سمپاشی کردیم یا عوامل خلاف زیستی این حیوان را در آنجا بوجود آوردیم، دیگر آن حیوان مضر بعمل نمی آید. اقتضاء این است. عوامل محیط و وراثت در وجود انسان نقش مقتضی دارد. نه نقش علت. بله اگر کسی در خانواده فاسد یا در محیط فاسدی متولد شد و یا در محیط گمراهی متولد شد که هدایت دینی ندارد اقتضای آن محیط همین است که این آدم گمراه و فاسد بشود اما وقتی که یک عامل ضد این وجود نداشته باشد و اگر یک روشن بینی و تذکر در اینجا بوجود آمد، یعنی کسی که در خانواده فاسد زندگی کرده اگر آدم اهل ذکری بود که قرآن هم می فرماید انما تنذر من اتبع الذکر (یس - ۱۱) تو کسی را می توانی انذار کنی که او پیرو ذکر باشد. همین جوانی که در چنین خانواده رشد کرده، اگر اندکی تأمل کند بروشنی احساس می کند که این وضعیت خوبی نیست ولذا اگر از بیرون این محیط یک بارقه هدایت که مخالف این وضعیت باشد به چشم او بخورد به دنبال او می رود. پس اگر اینجا یک عامل هدایت و راه رشد و صلاح برای آن کسی که در این محیط فاسد دارد زندگی می کند مطرح شد و او عزم کرد و تصمیم گرفت به دنبال او برود، همانطور که مکرر اتفاق افتاده و شما خودتان هم شاید در مواردی دیده باشید کسی از یک خانواده ای را که همه ضد انقلابند و این انقلابی محض است. قبل از انقلاب در مشهد و در آن دوران سحت مبارزات جوانهایی می آمدند پیش من پدرشان را من می شناختم. از مخالفین سرسخت این راه بودند یک وقت یکی از این پدرها که روحانی و مخالف این مسائل بود آمد منزل ما و من تعجب کردم این آقا که میانه اش با ما خوب نیست چرا منزل ما آمد؟ بعد معلوم شد او که فهمیده پسرش درس تفسیر ما می آید، آمده است بگوید چرا پسرش درس تفسیر شما می آید؟ من خندیدم و گفتم من از شما سوال می کنم، چرا پسر شما درس تفسیر من می آید؟ نگذارید بیایند، اما او نمی توانست نگذارد. یعنی آن پسر بر آن محیط خانوادگی ارتجاعی ضد انقلاب فائق آمده بود و شما وقتی نگاه کنید، از این قبیل فراوان خواهید دید، در تاریخ هم زیاد دیده اید. خدای متعال در قرآن برای کسانی که ایمان آورده اند یک نمونه ای آورده می فرماید و ضرب الله مثلا للذین امنوا امراء فرعون (تحریم - ۱۱) البته اینهم جالب است که خداوند با اینکه این همه مردم مؤمن در تاریخ بودند یک زن را نمونه آورده شاید علتش این باشد که تأثیر آن محیط روی این خانمی که زن او و مورد اعتماد اوست، فشار بیش از یک مردی است که ممکن است حالا بیرون از خانه برود و چون آن زمانها زنان در یک محیط محصور بودند لذا شجاعت این زن، استثنائی تر از هر مرد دیگری است که در آنچنان محیطی بوده و در عین حال به مجرد اینکه بارقه هدایت را می بیند بلافاصله اراده او فائق می شود و بعد هم با آن عقوبت سخت او را می کشند اما از ایمانش بر نمی گردد. بنابراین من می گویم این عوامل و همان هوسوسه نفسانی که شما گفتید مؤثرند، البته مؤثر هست و هوسوسه نفس چه بسا افرادی را گمراه کرده است، اما آن اراده و قدرت انتخابی که خدا به آنان داده است، او می تواند بر همه اینها فائق آید، به شرط این که انسان این اراده را به کار بگیرد. قلب عضو تلمیه تعبیه شده در قفسه سینه انسان نیست، بلکه قلب آن مرکز یا آن نیرو و قوه ای است که نیت می کند و تصمیم می گیرد و راه صحیح را پیدا می کند. در قلب انسان دو گوش وجود دارد: یک گوش آن است که نفس اماره در او وسواس می کند و یک گوش دیگر آن است که فرشته الهی سروش الهی در او می دمدم و این تعبیر کنایه ای زیبا و شاعرانه و هنرمندانه است، یعنی از دو عامل تأثیر می پذیرد، یکی آن عامل معنوی خدائی است که می گوید این کار خوب را بکن، و دیگری آن عامل وسواس خناس است که می گوید نکن، یکی آن عامل الهی است که در آخر روایت می گوید اینکه خدای متعال در قرآن فرموده اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم اینکار بد را بکن و جمله جالب این است که در آخر روایت می گوید اینکه خدای متعال در قرآن فرموده اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه (مجادله - ۲۲). خدای متعال مؤمن را با روح خود کمک می کند، مراد از کمک همین است. یعنی دائم آن سروش غیبی کانه به گوش انسان مؤمن که می خواهد کار بدی را انجام بدهد می خواند که آن کار را نکن و به کار خوب که می رسد یک نیروی معنوی به او می گوید برای انجام آن کار اقدام کن ولذا این دو گوش دو چیز را می شنود و در اینجا انتخاب با شماست، بنابراین نقش اراده و انتخاب انسان اینجا معلوم می شود.

